

<http://mihan.net/1394/05/13/356/>

امنیت ملی ایران در پرتو مناقشه هسته ای

توسط: امیرحسین گنج یخش



بازدارنگی برای امنیت

پروژه و برنامه هسته‌ای پس از انقلاب ایران اکنون قدمتی حداقل سی ساله و پرونده بحرانی منحصر به فرد آن سابقه‌ای دوازده ساله دارد.

بر اساس تمامی گزارشات، مدارک و شواهد و شهادت‌های اشاره‌وار بازیگران اصلی، این برنامه در سال پنجم جنگ، با مدیریت آقای هاشمی رفسنجانی و معاونت آقای محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه پاسداران) و با اجازه و تایید آقای خمینی به منظور کسب و خرید تسلیحات اتمی در مقابله با برنامه اتمی فعال و مشابه صدام حسین در عراق به راه افتاد و پس از آتش بس زیر پوشش تولید انرژی در نیروگاه بوشهر و به موازات آن پروژه غنی سازی اورانیوم به منظور تسهیل دسترسی به بازارهای خاکستری تکنولوژی این حوزه و تامین اورانیوم غنی شده در مسیری جدید و البته به مقصدی نامعلوم ادامه یافت.

تصمیم به آغاز چنین پروژه‌ای با چنین عواقب سرنوشت ساز و کلان برای کشور و حکومت در درون نظام

سیاسی هم چون جمهوری اسلامی صرفاً از عهده رهبری بلامنازع این نظام یعنی آقای خمینی بر می‌آمد و پس از مرگ وی این برنامه در همان مسیر و بر همان مبنا، ولی این بار بدون وجود کانون قدرت و تصمیم‌گیری بلامنازع در نظام، تا زمان حمله به عراق و تسخیر آن کشور و سرنگونی صدام حسین توسط آمریکا در سال ۲۰۰۳ ادامه یافت.

در پی اشغال عراق توسط آمریکا و بلاموضوع شدن خطر صدام حسین و تغییر صورت مسئله امنیت مرزی برای ایران، از یک طرف، و پدیداری احتمال خطر حمله نظامی آمریکا به ایران، از طرف دیگر، ادامه پروژه و آینده آن دستخوش بازنگری و در عین حال اختلاف نظر قرار گرفت. ادعای جمهوری اسلامی بر اینکه غنی سازی به منظور تامین انرژی صورت می‌گیرد نه تنها به خاطر کارکرد دو گانه آن شک بر انگیز بود، بلکه بدون وجود نیروگاه‌های متعدد و ذخایر اورانیوم، در عمل از همان ابتدا حرکتی یک گانه و در راستای برنامه تسلیحاتی محسوب گردید.

برای حل این موضوع مذاکرات ۲۰۰۳ به توقف فعالیت‌های تسلیحاتی و تعلیق موقتی غنی سازی انجامید. اما با ارزیابی پایین بودن خطر حمله آمریکا (در پی مشکلات آمریکا در دوران اشغال عراق) شروع مجدد فعالیت‌های غنی سازی توسط دستگاه‌های مونتاژی و کیک زرد وارداتی به اصرار و عاملیت آقای خامنه‌ای و در آخر دوره دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی دو باره شروع شد و راه را برای پیشبرد سیاست ولایت که این بار خود را برای بازی داخلی با کارت احمدی نژاد آماده می‌کرد، هموار کرد.

چرخشی به سوی شمایل تهاجمی

انتخاب آقای احمدی نژاد در سال ۲۰۰۵ که آن را می‌بایست به نوعی کودتای ولی فقیه و باند رهبری سپاه علیه وارثین سیاسی و حکومتی دیگر آقای خمینی (هم چون آقایان هاشمی و کروبی) دانست آغاز دورانی کاملاً جدید در ارتباط با سیاست هسته‌ای ایران محسوب می‌شود و هر آن چه را که از آن زمان تا به امروز به عنوان بحران هسته‌ای و معضلات و مصائب متعدد سیاسی، دیپلماتیک، حقوقی و اقتصادی و مهم تر از همه امنیت ملی بر ایران تحمیل شده، می‌باید حاصل این چرخش مخرب و خطرناک در سیاست هسته‌ای در این دوران و مصادره این برنامه به وسیله ولی فقیه برای اهداف داخلی و شمایل انقلابی او در خارج دانست.

تا پیش از این دوره برنامه غنی‌سازی تحت عنوان تولید سوخت برای نیروگاه هسته‌ای بوشهر و نیز صرفاً برای تولید برق معرفی و توجیه می‌شد (سیاست دوران آقایان هاشمی رفسنجانی و خاتمی). مهم تر از همه در مناقشات بین المللی (به خصوص با آمریکا) همه به نادرستی، اما با بهانه قرار دادن نقش کارکردی برنامه هسته‌ای و تحت عنوان حق ایران (کشوری کوچک ولی مغرور) برای پیشرفت علمی و تولید نیازهای انرژی آینده، برای آن تبلیغ می‌کردند و دیگر جنبه‌های آن استتار می‌شد. پس از به روی کار آمدن آقای احمدی نژاد جهان شاهد چرخشی جدی و خطرناک در نوع و جنس تبلیغات و منش و رفتار دولت و آن هم به اسم 'ایران' شد. رییس جمهور جدید همگام و هم صدا با ولی فقیه به همراه تعداد فراوانی از فرماندهان سپاه اکنون ایران را داوطلبانه و مصرانه در حالتی پرخاشجویانه، مداخله‌گرانه، با دورنمای توانمندی هسته‌ای، و مهم‌تر از همه در

حالت تهاجمی جلوه داد و به همراه آن از طریق سپاه قدس در درگیری‌های متعدد در عراق و سوریه، و علیه اسرائیل از طریق حزب الله و حماس، سطح فعالیت مداخله‌گرانه ایران را ارتقا داد.

شتاب در راه‌اندازی سانتریفیوژهای جدید، بی اهمیت جلوه دادن تحریم‌ها و ورق پاره خواندن قطع نامه‌های سازمان ملل، که در واقع حاکمیت ملی را به مخاطره می‌انداخت و مخدوش می‌کرد، حاکی از فدا کردن مصالح امنیت ملی ایران برای اهداف انقلابی ولی فقیه بود. اما همان طور که حدس زده می‌شد، تحلیل غلط و مسلکی از شرایط منطقه و جهان، که انتخاب اوباما و سیاست جدید وی در قبال ایران در مرکز ثقل آن قرار داشت، ائتلافی جهانی را بر ضد جمهوری اسلامی و چنین سیاست‌هایی رقم زد و آن را در انزوایی استثنایی قرار داد. تحریم‌ها، و البته تاراج ثروت‌های ملی، همراه با بی کفایتی در مدیریت اقتصاد، ورشکستگی دولت و اضمحلال توان اقتصادی کشور را به ارث گذاشت.

بامداد خمار

آن چه امروز و در این مقطع از تجربه و سرگذشت هسته‌ای از بابت مذاکرات طاقت فرسای ۲۲ ماهه و لبخند حک شده و دایمی بر لبان مذاکره کننده اصلی آن شاهد هستیم، عقب نشینی منظم و آبرومندانه نظام — ولی نه خود ولی فقیه — از میدان‌های سریع‌ا اشغال شده اما غیر قابل دفاع، و بازگشت آهسته از فاصله‌های پیموده شده، همراه با فحاشی و خط و نشان‌کشی است. آن چه امروز بعنوان توافق و قرارداد در اختیار داریم، نه یک قراردادی پایاپای، که قرارداد پرداخت صورت‌حساب بدمستی و سیاه‌مستی‌های این دوران است. و از طرف دیگر، پایان آن چیزی است که اگر بنا بر تامین امنیت ملی می‌بود از ابتدا می‌بایست چیز دیگری می‌بود. و اگر ولی فقیه، پس از تخریب تمامی مذاکرات ۱۲ سال گذشته، این بار از انجام چنین کاری ناتوان مانده است، اما کماکان مقاومت سخت‌کوشانه‌ای برای حفظ و ادامه همان سیاست‌ها به نمایش گذاشته است. مهم‌تر این که از دید همیشه امیدوار او نهضت کماکان از طریق سنگ‌های دیگری چون پرخاشگری و مانع تراشی برای بازرسی و سنگ اندازی در مقابل آن چه رییس دفتر او آقای گلپایگانی “ورود امریکایی‌ها به ایران” می‌داند ادامه خواهد داشت. آقای خامنه‌ای تغییرسیاست نداده، بلکه تنها تغییر سنگری صورت گرفته است و این خود با در هم ریختن رژیم تحریم‌ها، مهم‌ترین حربه او برای سنگ اندازی مجدد در اجرای کامل توافق نامه و ایجاد اشکالات جدی در مسیر برون رفت ایران از انزوای بین‌المللی خواهد بود.

امنیت و ساختار قدرت

برای دستیابی به درکی صحیح و کافی از آن چه در طی این مدت به وقوع پیوست (و در آینده نیز به احتمال قوی ادامه خواهد داشت)، می‌بایست موضوع را از منظر ضروریات مستقل (institutional imperatives) سه متغیر و فعل و انفعالات میان عاملیت‌های آن‌ها (Agency) و در متن دو فرایند متداخل مد نظر و بازبینی قرار داد. این سه متغیر “ایران”، “نظام” و “نهاد ولایت” هستند و آن دو فرایند تقابل و تعامل درون نظام سیاسی ایران از یک طرف و تقابل و تعامل این نظام با نظام سیاسی

نسبتاً یک دست جهان در فرم ۱+۵ از طرف دیگر است که خود را به صورت دو دسته مذاکرات یکی به طور دائم در تهران و دیگری از جمله در ژنو، لوزان و وین بازتاب داده است.

این دانسته علوم مربوط به سازمان یابی (organizational theory) است که تقریباً در عموم سیستم‌ها و سامانه‌های بزرگ و پیچیده و به خصوص از نوع عمومی (Public) همسویی طبیعی میان آن‌چه می‌توان به عنوان منفعت و مصلحت و یا سلیقه و ترجیح تعریف کرد میان جزء و کل وجود ندارد. یعنی آن‌چه به نفع کل است لزوماً و عموماً به نفع تک‌تک اجزای خاص آن نیست. برای این هدف نیز کلیه چنین سیستم‌هایی (که سیستم‌های اجتماعی سیاسی و شرکت‌های سهامی تولیدی عام اقتصادی نیز شامل آن می‌گردند) به مرکزیتی قوی و توانمند برای هدایت و مدیریت و اتخاذ سیاست‌هایی که منافع و مصالح کل واحد را مد نظر خود دارد نیازمند می‌باشند. در سیستم‌هایی که ما آن را به عنوان کشور می‌شناسیم انتظار این است که نخست جوهره حکومتی آن از جنس ملت-دولت باشد و انتظار از ملی بودن سیاست‌های دولتی (به خصوص در حفظ و تامین امنیت ملی) هم به عنوان فرهنگ در ملت آن نهادینه شده باشد. هم چنین کانون و مرکزیت سیاسی حتی اگر نه در فرم‌های ایده‌آل و پیشرفته آن (یعنی به صورت نهاد‌های دموکراتیک حکومتی) ولی حداقل در قامت سیاست‌های ملی تامین شده باشد (سیستم حکومتی چین دموکراتیک نیست ولی ملی است ولی طالبانی که حاضر به اخراج بن‌لادن نشد جدا از غیر (ضد) دموکراتیک بودن، ملی نیز نبود و افغانستان و امنیت ملی آن را تام و کمال به الزامات جهادی گری ایدئولوژی خود فروخت و مورد بمباران و اشغال قرار داد. در همین راستا در ایران حکومت رضا شاه دموکراتیک نبود ولی سیاست‌های آن ملی بود).

ولی فقیه با تحمیل هزینه‌های سنگین به کشور دست به "قمار هسته‌ی" زد که در نتیجه آن ایران امروز به لحاظ امنیت ملی و ظرفیت دفاعی در منطقه به پایین‌ترین موقعیت تاریخ معاصر خود سقوط نموده و اگر چرخش جدی در این سیاست‌ها در راستای تامین و تقویت امنیت ملی به وجود نیاید با چالش‌های خطرناکی مواجه خواهد بود.

ملی بودن الزامات نهاد حکومتی در حکومت‌های غیر دموکراتیک معمولاً از جهات دیگری از ملی بودن الزامات نهاد حکومتی یک حکومت دموکراتیک تامین می‌گردد. اگر نهاد حکومتی دموکراتیک، ملی بودن سیاست‌های خود را مدیون فرایند رقابت آزاد انتخاباتی دموکراسی بوده و از این راه سیاست‌های معطوف به منافع گروهی را به نفع منطق و منافع عمومی از مشروعیت انداخته و به کنار می‌نهد، زمان‌هایی بوده است که سیاست‌ها و الزامات ملی گرایانه حکومت غیر دموکراتیک توانسته مشابه آن را از طریق همان حس و ادعای مالکیت کامل و از بالا (که در عرصه سیاست خود را به شکل خودکامگی و گرایش‌های دیکتاتورمابانه بروز می‌دهد)، تامین کند.

در جمهوری اسلامی اما هیچ‌یک از این دو حالت نیست. نه به گونه‌ای کارآمد و موثر امکان شرکت عمومی در تعیین سیاست‌های کلان را می‌یابیم و نه دارای نهاد حکومتی هستیم که دست کم خود را ملی تعریف نموده و گذشته از خود کامگی حتی در ظاهر به جای تعریف خود به عنوان ولی فقیه مسلمین جهان؛ خود را صاحب کشور ایران بداند و نه این که ایران را پایگاهی بدون مرز برای صدور انقلاب بخواند.

به طور خلاصه جمهوری اسلامی فاقد آن چیزی است که در علوم سیاسی آن را کنشگر حکومتی (state Actor) می نامند یعنی آن نهاد حکومتی که وظیفه و الزامات نهاد خود را همسو و همپوش با نهاد کشور و یا دولت-ملت بداند. روشن است که آن چه به عنوان سیاست های حکومتی از طرف نهاد ولایت تا کنون پیش گذاشته و به پیش برده شده است چه در عرصه داخلی (تخریب موقعیت سیاسی ریاست جمهوری و دولت)، و چه در عرصه سیاست خارجی (امریکا ستیزی) و در خاور میانه (مداخلات فرامرزی در شمایل کنشگر سکتاریستی)، همه و همه در تقابل آشکار با سیاست‌های حامی الزامات و ضرورت پارامتر ایران و حتا پارامتر "نظام منهای ولایت" قرار دارد .

بدین سان نبود و یا کمبود نهاد کنشگر حکومتی ملی (نهاد کانونی حکومتی بعنوان state Actor) در ترتیب و ترکیب نهاد های حکومتی جمهوری اسلامی از یک طرف و تناقضات ساختاری حاکمیت دو گانه از طرف دیگر باعث شکل گیری و فرادستی دینامیسم سیاسی تقابلی/ تعاملی گردیده که موضوع اصلی و عاملیت طرفین آن نه کشور و ایران به عنوان یک نهاد و استعاره و نه تامین امنیت ملی و کشوری ایران بلکه تامین امنیت، ضروریات و ماندگاری دو نهاد "نظام جمهوری اسلامی" و "نهاد ولایت/ رهبری" بوده است. نهاد "ایران" در این جا صرفا به عنوان اکولوژی و محیط زیست این عاملین مطرح و از عاملیت مستقل خود محروم بوده است. خود مناقشه هسته‌ای به روشنی تقابل این سه متغیر را به ویژه در مورد امنیت ملی برملا ساخت. اما تعامل و تقابل میان "نظام" و ولایت را می‌توان در ۲۲ ماه مذاکره و در تعیین خط قرمزهای رهبر برای تیم مذاکره کننده جستجو کرد. آن جا که دولت روحانی مستاصل از سنگ اندازی‌های رهبر، تهدید به فراندوم و یا سفر و شرکت خود را در مذاکرات به منظور امضای توافقنامه عنوان می‌کند.

امنیت ملی یا امنیت ولایت؟

نهاد ملت- دولت و پوشش در قالب کشور بیش از یک منطق و استعاره (metaphor) حاصل یک تجربه تاریخی و مشترک ملی است. ایران در زمان جنگ با عراق و دفاع در مقابل این تجاوز نزدیکترین تجربه تاریخی این مقوله را در تاریخ معاصر خود به همراه دارد. اما مشکل بزرگ در تعریف از این تجربه عمومی و ملی این است که دو نهاد دیگر مشترکا انگیزه محرک آن را نه انگیزه دفاع از خاک و تمامیت ارضی کشور بلکه انگیزه و تجربه دینی و مذهبی تعریف و معرفی نموده اند (البته اقدامات مثبت ولی کوچک و ناکافی اخیرا در جهت باز تعریف و تجلیل از فداکاری و از جان گذشتگی ایرانیان یهودی توسط دولت روحانی انجام پذیرفته است). مطلوب و لازم آن خواهد بود که 'ایران' و 'ایرانیت' و 'ایرانیان' به عنوان استعاره و ایده های بستر ساز طرح و در سیاست عاملیت خود را بیابند.

تامین 'امنیت ملی' کشور و دموکراسی نظام سیاسی آن به عنوان قراردادی سیاسی- اجتماعی صرفا در درون این چارچوب و رعایت این منطق سیاسی قابل تصور است.

چالش امنیت ملی

نتیجه و ماحصل، و تفاوت در عاملیت و پیگیری امنیت و ضروریات این سه نهاد در طی این سه دهه و به خصوص در عرض ۱۲ سال گذشته به خوبی در پیش روی ماست. با تز تامین امنیت "بازدارندگی" (اتخاذ حالت و شمایل توانمند اتمی) همزمان با اتخاذ حالت تهاجمی و در عمل مداخله گرانه در منطقه تحت عنوان ایجاد "هلال شیعی" در چارچوب سیاستی که محور اصلی آن امریکا ستیزی بوده است نه تنها در عمل شکست خورده بلکه اکنون ایران را در مقابل چالش های جدی و خطرناکی قرار داده است. نگرش نهاد رهبری آقای خامنه ای در واقع نگرشی قرون وسطایی و ماقبل westphali یی است. در بیان سکولار و امروزی آن از طرف آقای خامنه ای این به صورت تز امنیت ضد استعماری طرح شده و بدین ترتیب چالش های امنیت ملی کشور را نه در چارچوب فعل و انفعالات ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی آن بلکه در خطر واهی استعمار و یا به قول خود او استکبار جهانی تعریف می کند. در عراق به جای همکاری و همسویی با امریکا در تامین صلح و امنیت در آن کشور در تخریب فضا قدم برداشته و به جای نگرانی از ظهور پدیده ای همچون داعش از بابت موفقیت امریکا در آن جا نگران است. در سوریه به جای فشار بر اسد در همان اوان کار، وجود او را چنان پایگاهی برای خود می پندارد که اکنون خود را در حالت مسخره کاسه داغ تر از آتش می یابد (اسد اکنون در فکر عقب نشینی استراتژیک در چارچوب طرحی است که خروج او از قدرت را نیز شامل می شود ولی آقای خامنه ای هم چنان مشغول بسیج از افغانستانی و عراقی ها در حمایت از اوست و حتی برای بسیج چنین نیرویی طرح تابعیت ایرانی آن ها را پیش می برد!) . در درگیری تاریخی میان فلسطینی ها و اسرائیل بر سر زمین به تزریق عنصر مذهب اصرار می ورزد و موجودیت اسرائیل را که تمامی نیرو های فلسطینی خود آن را چه مستقیم و چه غیر مستقیم به رسمیت شناخته اند کاملاً نفی کرده و رسالت و حقوق خود پنداشته خود را بعنوان "ولی امر مسلمین جهان" به جای سیاست خارجی کشور ایران در نظام جهانی پیگیری می کند. بر خلاف و در مقابل سیاست خود فلسطینی ها اصرار به شروع جنگ مسلحانه در کرانه باختری می ورزد و بدین صورت به نتانیاهو یی که کارنامه سیاسی خود را بر علیه ایران رقم زده است کمک می کند. نتیجه آن که امروز حتی حماس در کمپ مقابل ایران در کنار عربستان سعودی و در مذاکره با اسرائیل قرار گرفته است. در عراق و سوریه از همکاری علنی و سیاسی با قدرت مهم و بزرگی هم چون امریکا سر باز زده و عملاً به شکل گیری و تعمیق شکاف میان سنی و شیعه (که بازنده آن طبعاً و قطعاً ایران خواهد بود) دامن زده و به این طریق به امکان عمل بد خواهانه جریان حاکم بر عربستان علیه ایران یاری می رساند.

واقعیت این است که ولی فقیه با تحمیل هزینه های سنگین به کشور دست به "قمار هسته ی" زد که در نتیجه آن ایران امروز به لحاظ امنیت ملی و ظرفیت دفاعی در منطقه به پایین ترین موقعیت تاریخ معاصر خود سقوط نموده و اگر چرخش جدی در این سیاست ها در راستای تامین و تقویت امنیت ملی به وجود نیاید با چالش های خطرناکی مواجه خواهد بود.

دکترین هدایت کننده آقای خامنه ای در این دوران ، به قول و از زبان آقای جلیلی، دکترین "خطر زدایی" در مقابل و مقابله با "تنش زدایی" بوده است. آقای جلیلی در دوران رقابت های انتخاباتی ریاست جمهوری در پاسخ و مناقشه با طرفداران توافق هسته ای روشن نمود که سیاست "نظام" (که در اصطلاح رایج ولی نا صحیح به خود آقای خامنه ای اطلاق می گردد) " نه تنش زدایی بلکه خطر زدایی است. یعنی این که آقای خامنه

ای با مدیریت بحران در جهت جلوگیری از حمله نظامی موافق ولی با امر تنش زدایی مخالفند!

اکنون نیز از آثار و علائمی که پس از توافق دیده می شود، نشانی از تنش زدایی در گفتار دستگاه های ولایت قابل مشاهده نیست.

ادامه سیاست تهاجمی رهبر، با تکیه بر روی توان تکرار و انتقال تجربه زمان جنگ ایران با عراق در سازماندهی نیرو های میلیشای تخریبی ولی نه تثبیتی، به جز از آن که در تکرار آن در عراق مورد شک جدی است (به طور مثال در تجربه تکریت و رمادی) می تواند ایران را در مقابل خطرات جدی و جدیدی این بار از نوع عکس العمل طرفین مقابل و جنگ های متعارف قرار دهد. نمودار زیر وضعیت توازن به شدت منفی تسلیحاتی متعارف (هفت به یک به ضرر ایران در مقابل عربستان، امارات، کویت، قطر و بحرین) را در منطقه نشان می دهد. تجربه مناقشه هسته ای و خطرانی که برای امنیت ملی ایران به وجود آورد، تجربه پر هزینه ای بود تا روشن شود که تنها راه تامین منافع دراز مدت و تامین امنیت ملی در کوتاه و دراز مدت پیشبرد همکاری و تعامل با جهان خارج، همکاری با همسایگان بر مبنای رعایت اصل حق حاکمیت ملی کشورها (ونه حق خود پنداشته پیشا وست فالیایی قرون وسطایی ولایی-مذهبی و فرا مرزی) و بر مبنای دکترین تامین امنیت مشترک (collective security) و در راستای حمایت از صلح و ثبات در منطقه خواهد بود.

چرخش اخیر در زبان و عملکرد دستگاه امور خارجه امری مثبت ولی ناکافی و نیازمند تعمیق و استمرار است. خطر اکنون توقف در همین اوان کار است!



<http://csis.org/publication/nuclear-agreement-iran-and-growing-us-strategic-partnership-arab-gulf-states>

نظر بدهيد